

مانده و زندان را برای رهایی از کارهای خانه و پخت و پز غنیمت می‌شمرد! همه گرسنه بودند و من یک نارنگی که با خود داشتم، از کیسه نایلون به درآورده پنج نفری خوردیم. آقای حائری می‌گفت از حدود ۲ بعد از ظهر او را ناهار نخورده به سلول افکنده و هیچ غذایی نداده بودند. با نزدیکی ساعت به حدود ۸ شب، از هرگونه شامی نیز مأیوس شدیم و نان‌پنیری را که برای صبحانه روز بعد بینمان تقسیم کرده بودند، عده‌ای به میان کشیده خوردند. ولی حوالی ۹ شب سر و کله شام پیدا شد و به هر یک از ما یک بشقاب لوبیا دادند. آقای موزیک‌چی سابق ارتش مقداری قرص سایمتیدین از جیبش به درآورده گفت: آقایان، با توجه به تعدد افراد و فضای محدود سلول و نوع شام، توصیه می‌کنم هر یک نصف قرص بخوریم! بعد از شام آقای حائری از ماجرای من پرسید و من کلیاتی را برایش شرح دادم. سپس او سری تکان داد و گفت: باز خوب است شما سیاسی هستید، زندانی سیاسی آبرو دارد ولی مرا که به اتهام معامله قلبی زمین گرفته‌اند، بعد از این چطور بین خانواده و دوستانم سر بلند کنم؟! وی خیلی از اینکه مجبور است شب بدون زیرسری بخوابد ناراحت بود و من بچه‌ای را که همراه داشتم، برای این منظور، به او دادم. خیلی تشکر کرد و طی ساعات محدودی که ما در سلول با هم داشتیم، صمیمیتی بینمان برقرار شد. ولی ساکنان سلول به ۵ نفر محدود نگردید و قریب ۱۱ شب بود که مجدداً نگهبان در را گشوده فرد دیگری را وارد ساخت. او جوانی بسیار مؤدب و محجوب به نظر می‌رسید و می‌گفت به علت فرار از نظام وظیفه دستگیر شده است. وقتی آقای حائری از او پرسید چرا به خدمت نظام نرفتی تا این‌طور گرفتار نشوی، پاسخ داد: آقا من از خرید و فروش که از امارات جنس آورده و

در شیراز می فروشم - روزی دوهزار تومان کاسبم، آن وقت آن را رها کرده برای دو سال به سربازی بروم؟! خرج مادر و کسانم را در این مدت چه کس خواهد داد؟!!

بالاخره با این گونه مکالمات و الفتی که شش نفر با هم پیدا کردیم، شب گذشت و تصور نمی کنم هیچ کس توانست پیش از دو سه ساعتی بخوابد. قریب ۷ صبح به هر یک از ما یک لیوان چای دادند و ۷/۵ صبح همه را به خط کرده، همراه با زندانیانی از سلول های دیگر، روانه قسمت های مختلف زندان کردند و به من و بنی اسدی گفتند که به شعبه ۶ دادیاری مراجعه کنیم. ضمن آنکه سوار مینی بوس می شدیم، در فرصتی که پیش آمد، از بنی اسدی پرسیدم شب را چگونه گذرانده بود؟ و او پاسخ داد در سلول انفرادی بوده است. من حدس زدم که ظاهراً وضع من و او دو مسیر متفاوت را طی می کند و این تقریباً آخرین کلامی بود که در آن موقعیت بین ما رد و بدل شد.

در شعبه ۶ دادیاری مرا روی یک نیمکت و بنی اسدی را روی یک صندلی جدا از هم نشانندند. بعداً فهمیدم که برادرم فرامرز پهلوی من نشسته بود و من با چشم بند او را نمی دیدم. وقتی مرا، بعد از مدتی معطلی، به اتاق دادیار می بردند، خانمی که رو به دیوار نشسته بود برگشت و زیر لب گفت: سلام، و من چهره خندان همسرم فرشته را بعد از مدتی دوری دیدم. آن ها بر طبق قرار روز قبل، جهت ارائه سند و هرگونه ضمانتی برای آزادی من آمده بودند. در اتاق دادیار، به مانند روز پیش، مقابل آقای ارجمندی روی یک صندلی نشستم و ایشان سؤالات خود را پی گرفت که کلاً در روال سؤالات قبلی بود. پاسخ به سؤالات تا حدود ساعت ۱۱ به طول انجامید و سپس آقای دادیار گفت: قبول سندی

که خانم و برادر شما آورده‌اند، چون شش دانگ نیست، مشکل بود و من در عوض وثیقه‌ای به مبلغ ۳۰ میلیون ریال صادر کرده‌ام که برادرتان به عنوان ضامن - در مقام کارمند شاغل دولت - آن را امضاء نماید. من تشکر کرده در برابر آزادی قریب‌الوقوع خود، هر چیزی را بی‌اهمیت می‌شمردم. آن‌گاه از من خواستند که بیرون اتاق، در راهرو، منتظر بمانم و متعاقباً آقای دادیار بنی‌اسدی را احضار نمود. متجاوز از یک ساعت من منتظر بودم تا بنی‌اسدی از اتاق خارج شده و ما را برای ناهار و نماز به همان محل روز قبل در طبقه همکف بردند. به علت نظارت دائم و اخطار مداوم نگهبان‌ها، من دیگر نتوانستم هیچ صحبتی با بنی‌اسدی بکنم و هر دو در سکوت و با چشمان بسته نماز ظهر را به جای آورده از چلو و خورشی که دادند مقداری خوردیم و سپس مجدداً ما را به کنار اتاق آقای دادیار آورده روی صندلی‌ها مجزا نشاندند. این بار ابتدا بنی‌اسدی به داخل اتاق فراخوانده شد و در فاصله‌ای که او جریان دادیاری را می‌گذراند، دستیار آقای دادیار با مقداری اوراق نزد من آمده تعدادی امضا از من گرفت. از جنبه‌های خسته‌کننده مرحله دادیاری ساعات مداوم انتظار و اوقاتی بود که باید به مدت طولانی، با چشمان بسته، در راهرو می‌نشستیم و با نزدیکی عقربه‌های ساعت به ۲/۵ بعد از ظهر، من که از ۷/۵ صبح چشم‌بند بر چشم داشتم، واقعاً به تنگ آمده بودم. از خود پرسیدم: پس این آزادی کی فراخواهد رسید و تا کی باید فرشته و برادرم برابر درهای زندان منتظر بمانند؟ در این افکار بودم که آقای ارجمندی مجدداً مرا به داخل اتاق احضار کرد و آنجا بنی‌اسدی را دیدم که در گوشه‌ای نشسته مشغول نوشتن است. مرا در گوشه دیگری نشاندند و آقای دادیار سؤالی به این مضمون نوشته به دستم داد: «به نظر

شما بزرگترین انحراف جمعیت چه بود؟ با ذکر مثال توضیح دهید» من در منتهای خستگی و با وجودی که فکرم اصلاً کار نمی‌کرد قلم برداشته و نوشتم: «من فکر می‌کنم شاید بزرگترین خطای ما موضعی بود که به هنگام جنگ ایران و عراق اتخاذ کردیم»^۱ و متعاقباً همان مواردی را که در مصاحبه آمده بود، به عنوان جنبه‌هایی از این موضوع ذکر کردم. آقای دادیار پاسخ را از من گرفته خواند و بعد گفت: بسیار خوب، بیرون منتظر بمانید، و باز مرحله صبر و انتظار آغاز شد. بعد از مدتی بنی‌اسدی را بیرون فرستادند و در موقعیتی، من صدای آقای دادیار را از لای در شنیدم که به کارمند هم‌اتاقش می‌گفت: آن جواز آزادی را بنویسید.

زنگ این کلمات را در گوش خود هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم و خوشحال بودم که احساس کردم شامل من و بنی‌اسدی هر دو شده است. ولی بعد از مدت کوتاهی، باز صدای آقای دادیار بلند شد که: نه، آن نهضتی را نگفتم، ایشان فعلاً کار دارد، فقط برای اولی بنویسید. اینجا بود که فهمیدم می‌خواهند بنی‌اسدی را نگه دارند و حکم آزادی فقط شامل حال من می‌شود. جز احساس تأسف کاری از دستم ساخته نبود و در حالی که همچنان به روی صندلی نشسته بودم، از زیر چشم‌بند بنی‌اسدی را دیدم که برای پذیرش در زندان به طبقه پایین برده می‌شد. مدتی با نگاهم او را تعقیب کردم، ولی به زودی به احوال خود برگشته منتظر بودم ببینم این آزادی بالاخره چگونه فراخواهد رسید؟ حدود ۳/۵ بعد از ظهر، آقای دادیار از اتاق خارج شده در راهرو به من گفت: الآن آزاد

۱. هرچند حوادث و جریان‌های بعدی، حتی برای حاکمیت راست روشن ساخت که صلاح در پذیرش آتش‌بس و خاتمه جنگ بعد از آزادسازی خرمشهر بوده است و از این نظر باید گفت که تصادفاً مواضع نهضت و جمعیت در قبال جنگ ایران و عراق به هیچ‌وجه غلط و منحرفانه نبود.

می شوید و سپس نگهبانی فرارسیده مرا به طبقه همکف برد. آنجا به من گفتند باید منتظر رسیدن مینی بوس باشم و من، همچنان با چشمان بسته، تا بعد از ساعت ۴ در اتاقی منتظر ماندم. سرانجام حدود ساعت ۴/۵ اتومبیلی آمد و راننده مرا با جواز آزادییم تحویل گرفته پهلوی خود نشاند. وقتی از خیابان های کم عرض محوطه زندان اوین می گذشتیم، من از زیر چشم بند گل ها را تماشا می کردم و به یکباره متوجه شدم که آنجا چقدر زیباست. از راننده اجازه خواستم اگر ممکن است چشم بندم را بردارم و او گفت: شما که به هر حال داری می بینی، بردار بده به من! و در حالی که راننده چشم بند مرا گرفته و آنرا در داشبورد ماشین می گذاشت، من از پنجره مینی بوس آخرین نگاه ها را به آن مونسان شبانه روزی خود، یعنی مأموران زندان (که در اطراف بودند)، در مدت پنج ماه و پنج روزی که در اسارت دادستانی انقلاب به سر بردم، می کردم. اتومبیل در کنار اتاقی نزدیک در بزرگ زندان اوین توقف کرد و من همراه راننده پیاده شدم. جواز آزادییم را آقای راننده به مأمورانی که در آن اتاق نشسته بودند داد و آن ها کاغذ کوچک ممهوری به من داده گفتند: به سلامت، این را به مأمور دم در نشان بده و برو بیرون، من آزاد شده بودم.

کلام آخر

این نوشته را من در ۱۸ اسفند ۱۳۶۹ آغاز کردم، در سوم مرداد سال ۱۳۷۰ آخرین قسمت آن را نوشتم و اکنون ۲۸ آذرماه ۱۳۸۰ است که آن را به پایان می‌برم. در سال ۱۳۶۹ مستغرق در روحیه‌ای بودم که هنوز از شرایط زندان کاملاً جدا نشده بود و در نتیجه، نگارش بسیاری از مطالب برایم آسان نبود، به طوری که اکثراً ضمن کار از قرص اعصاب استفاده می‌کردم. در مواردی نیز وقفه‌هایی پیش می‌آمد و وضعیت عصبی‌ام اجازه سریع‌نویسی، نمی‌داد. تصور می‌کنم این حالات در خلال سطور برای خوانندگان قابل تشخیص باشد و بعضاً احساس کنند که چه‌بسا نویسنده در بیان مقاصدش ایمن نیست و از قاطعیت می‌گریزد و در عین حال افسرده‌حال و تنه‌است. آری، شرایط روحی من در آن دوران بدین‌گونه بود که خواهی‌نخواهی در نوشته‌ها منعکس گردیده و من نخواستم که آن انعکاس‌ها را حذف کنم. در حدود ده‌سالی که از پایان اولیه این نوشته می‌گذرد، آب‌های زیادی از رودخانه اوضاع و احوال کشور گذشته است. پروانه و داریوش فروهر فجیعانه جان باختند، پوینده و مختاری و مجید شریف در راه قلم به شهادت رسیدند، شکنجه زندانیان حتی شهرداران نواحی تهران را بی‌نصیب نگذاشت و به متهمان قتل‌های زنجیره‌ای نیز که خود بعضاً زمانی در زمره شکنجه‌گران بودند، تعمیم یافت.

اما در پرتو اصالت انقلاب و به برکت تحولات «دوم خرداد» سرانجام به شرایطی رسیده‌ایم که وزیر اطلاعات کشور رسماً اعلام می‌دارد «مهمترین مسؤولیتی که در مدیریت جدید احساس شده بازسازی و نوسازی وزارت اطلاعات و انطباق این تشکیلات عظیم با شرایط بوده است... مجموعه پرسنل وزارت اطلاعات هم مشتاق این تغییرات و اصلاحات است... بهترین روش اطلاع‌رسانی، محاکمه علنی متهمان است، نه پخش نوارهای مصاحبه. ما با پخش نوارهای مصاحبه مخالفیم زیرا نوعی افشاگری غیرمنطقی است که وزارت اطلاعات در گذشته از این نوع کارها داشته و ما این را منسوخ کرده‌ایم. ما افشاگری را قبول نداریم».^۱ من صمیمانه امیدوارم که نشر این خاطرات و بیان ماجراهایی که بر من و همفکرانم در زندان گذشت، باعث شود که دیگر آن مظالمی که بر ما رفت، در کشور پیش نیاید و جمهوری اسلامی ایران به سوی تحقق اهداف اصیل خود مشتمل بر آزادی و حکومت قانون، پیش رود. مصلحان این ملک جز این آمال و آرزویی ندارند و شرح مظالم و بی‌قانونی‌ها، نه از موضع بدخواهی، بلکه از سرعلاقه و نه به مقصد تخریب، بلکه به انگیزه عبرت‌آموزی و اصلاح است. انشاءالله.

تهران، دی‌ماه ۱۳۸۰

۱. روزنامه انتخاب، ۲۶ و ۲۸ دی‌ماه ۱۳۷۸، مصاحبه با حجت‌الاسلام یونسی وزیر اطلاعات.

ضمیمہ

Reza.Golshahi.com
www.KetabFarsi.com

آخرین برگ بازجویی

آقای هرمز ممیزی فشرده‌ای از خاطرات زندان خود را تحت عنوان «آخرین برگ بازجویی» ارسال داشته‌اند که در زیر منعکس می‌باشد.

به نام خدا

۱۳۷۷/۱۱/۱۱

آخرین برگ بازجویی

س: خودتان را معرفی نمایید؟

ج: هرمز ممیزی فرزند ابوالقاسم شماره شناسنامه ۶۱۲ اول شهریور ۱۳۲۵ تهران.

س: آیا تابعال محکومیت جزایی داشته‌اید؟

ج: خیر.

س: تابعال چند بار دستگیر شده‌اید؟

ج: پنج بار که چهار بار آن در رژیم گذشته بوده.

س: با کدام یک از احزاب همکاری می‌کردید؟

ج: جاما.

س: شما متهم به عضویت در گروهک موسوم به نهضت به اصطلاح آزادی هستید.

ج: خیر من تابحال عضو نهضت آزادی نبوده‌ام.

س: علت و نحوه دستگیری و مدت بازداشت خودتان را در سال ۱۳۶۹
مشریحاً بیان کنید؟

ج: در بهار سال ۱۳۶۹ به دنبال درج اخباری مبنی بر تصمیم دولت آقای
رفسنجانی به اخذ وام از کشورهای ژاپن و آلمان با دوستان خود
به رایزنی پرداخته و مصلحت جامعه و ملت ایران را در این دیدیم که با
درج نامه‌ای سرگشاده خطاب به آقای رئیس‌جمهور به ایشان انذار داده و
بخواهیم به خاطر حفظ مصالح ایران و ایرانی از دریافت وام خودداری
نموده و با قناعت‌پیشگی مانع از بدهکار شدن ملت شوئند. هنوز مرکب
این نامه خشک نشده بود که مأمورین وزارت اطلاعات به نام مبارزه با
مواد مخدر با یورش به خانه‌ها اقدام به دستگیری و بازداشت ۲۳ نفر از
مجموع ۹۰ امضاکننده نامه نمودند و جالبتر اینکه طی بازجویی اتهامات
عجیب و غریبی مثل جاسوسی برای دشمن، توطئه برای براندازی،
اختفاء اسلحه و مهمات، سرقت اسناد دولتی، خیانت به کشور و مخالفت
با دین مبین اسلام به ما نسبت دادند. اغلب این اتهامات از رسانه‌های
گروهی نیز پخش می‌شد و به منظور شکستن مقاومت ما از طریق
رادیوی زندان به گوش ما که درون سلول‌های انفرادی زندانی بودیم
می‌رسید. ولی طبیعی بود که با همه تنهایی و بی‌پناهی کسی زیر بار این
قبیل اتهامات ناروا نمی‌رفت. از اینجا بود که مرحله دوم بازجویی توأم با
تعزیرات آغاز شد. هر روز درست موقع صرف ناهار یک نفر را به سلول
مخصوص شکنجه می‌بردند و صدای ضجه و فریاد او مانع فرورفتن
لقمه از گلوی بقیه زندانیان می‌شد. دو ماه گذشت و طولانی شدن زندان
ظالمانه، تنهایی و بی‌پناهی توأم با زجر و آزار و کتک و لقمه‌های

گیرافتاده در گلو و حتی سختگیری برای رفتن به مستراح و دستشویی آن هم برای اشخاصی در سنین بالا، بسیار سنگین و دردناک بود. یکی از دوستان زندانی در سلول مجاور من که مردی بسیار خدایی و پاک‌سرشت و امروز رهبر یکی از فرقه‌های بزرگ دراویش ایران است به علت بیماری، نگهداری ادرار برایش مقدور نبود و هر روز برای رفتن توالت حتی به ضجه و التماس می‌افتاد ولی در سلول را باز نمی‌کردند. ماه سوم دستگیری اجازه یافتم هر پنج‌شنبه‌شب به مدت دو دقیقه به دفتر زندان رفته و تلفنی با خانواده‌ام فقط احوالپرسی کنم. چهار هفته از این موهبت غیرمترقبه برخوردار بودم ولی هفته پنجم در حالی که بی‌صبرانه منتظر لحظه موعود بودم و می‌دانستم که خانواده‌ام نیز انتظار می‌کشند کسی به سراغم نیامد و زوزه عصب‌تراش در آهنی زندان که در چنان لحظاتی ترنم موسیقی را در ذهن متبادر می‌کرد به گوشم نرسید. یادآوری من به نگهبان زندان نیز تأثیری نبخشید و دو هفته دیگر چنین گذشت. هفته سوم در لحظه موعود شعری در ذهنم نقش بست. با مداد بر تکه کاغذ کوچکی نوشتم:

بازجوی محترم

شب جمعه که مرده آزاد است چشمش از آن جهان به آحاد است
 آن ثوابی که می‌توانی کن دو ریال است خرج یک تلفن
 نامه را به نگهبان دادم و دقایقی بعد بدون تحکم به نشستن رو
 به دیوار و نصب «چشم‌بند» که متداول بود در آهنی زندان باز شد و
 توانستم با خانواده‌ام چند دقیقه تلفنی صحبت کنم.

ماه چهارم سر و صورتم را تراشیدند. ریش درازم را صفا دادند و پس از نشان دادن فیلمی از اعترافات سنگین دوستان به گناهان هرگز ناکرده

جویای حال و هوا و میزان همکاری من شدند؟ پاره شدن پرده گوش چپ و رباعی زیر یادگار آن روز است:

رو به احکام خدا چاره شده والی شهر ستمکاره شده
سیلی از بس به بنا گوش نواخت پرده گوش چپم پاره شده

تا یک هفته از درد وحشتناک و صداهای خوفناکی که حتی از صدای بال مگس و دویدن موش‌های زندان در گوشم می‌پیچید خواب نداشتم ولی خوشبختانه در همین هفته دردناک و سراسر بی‌خوابی داروهای تقویتی را که خانواده‌ام از ماه اول دستگیری به زندان آورده بودند تحویلم دادند. دریافت این داروهای آشنا بیش از آنکه جسم بیمارم را شفا دهد به من روحیه قوی‌تر بخشید. تازه متوجه شدم که تنها نیستم. انسان روزی تنها است که کسی او را به یاد نیاورد تا زمانی که در این دنیا کسی یادت می‌کند خدا با توست و کسی که خدا با اوست تنها نیست. پنج ماه گذشت و در این مدت موفق شدم پنج بار قرآن را با دقت مطالعه کنم. این دقت در زندگی روزمره و عادی شاید دست نمی‌داد چنانکه حتی در زندان‌های عمومی قبل و بعد از انقلاب نیز دست نداد. به هر حال این زندان هرچند سخت‌ترین دوران زندگی و زندان‌های من بود ولی دستاورد باارزش مطالعه دقیق قرآن را برایم به ارمغان آورد. در آغاز ماه ششم دستگیری به زندان اوین منتقل شدم. باز هم پانزده روز سلول انفرادی بدتر از زندان توحید بود چرا که اینجا توالت هم داخل سلول انفرادی بود و این بهانه را هم برای باز شدن در سلول حتی به مدت چند لحظه نداشتم. باز شدن در سلول برای زندانی حتی اگر از پیش بداند که برای کتک زدن به سراغش آمده‌اند ارزش خودش را دارد. اما خوشبختانه بعد از دو هفته از سلول لعنتی انفرادی به بند عمومی

منتقل شدم. دوستان را بوسیدم و گفتنی‌ها گفته شد. تازه به یاد زندان‌های محترمانه قبل از انقلاب افتادیم که زندانیان سیاسی از سایر زندانیان همیشه جدا بودند و حتی می‌توانستیم با تحمل دو شب زندان انفرادی داخل محوطه و حیاط زندان تظاهرات برپا کنیم و میتینگ بدهیم. چنانکه در سی‌ام تیر ۱۳۴۵ در زندان قزل‌قلعه چنین برنامه‌ای برپا نمودیم. یک روز که با چشم بسته برای تزریق آمپول همراه یک نگهبان به طرف بهداری زندان می‌رفتم نگهبان مرا به نام مخاطب قرار داده و پرسید «فلانی زندان زمان شاه بهتر بود یا حالا؟» غافل از آنکه بدیهه‌سرایی همه جا هنر نیست و چه بسا خطرناک باشد بی‌معطلی گفتم:

می‌بست رژیم پهلوی چشم هنگامه خون و آتش و خشم
در طول حیات بسته چشمم جمهوری

گزارش نگهبان کار خودش را کرد و مرا مجدداً از زندان اوین و محضر گرم دوستان به انفرادی زندان توحید برگرداندند و آنجا متوجه شدم که همسرم را دستگیر کرده و برای مواجهه و یافتن اشعار من به زندان آورده‌اند. تحمل این ماجرا برایم فوق‌العاده سنگین و دردناک بود نه می‌توانستم با زندانی شدن او اشتباه خودم را بیخشم و نه چهره معصوم و پاک فرزندانم که حالا در غیاب پدر و مادر کاملاً تنها و بی‌کس شده بودند لحظه‌ای از نظرم دور می‌شد. چند روز در تب و تاب و آشفتگی گذشت و سرانجام بدون اینکه از سرنوشت فرزندان و همسرم اطلاعی پیدا کنم مرا به زندان اوین بازگرداندند. با مشاهده دوستان بغضم ترکیب و برای اولین بار نتوانستم جلوی گریه‌ام را بگیرم. قدرت کنترل خود را به کلی از دست داده بودم و اگر سنگ صبور سیمای اردلان و واژه‌های پدران او نبود نمی‌دانم کی به خود می‌آمدم. اندک‌اندک بعضی از

دوستان آزاد شدند که آخرین آن‌ها مرحوم توکل امیرابراهیمی بود که در همان هفته اول آزادی دچار ایست قلبی شد و جان باخت. برایش در زندان مجلس ختم گرفتیم و فاتحه خواندیم و شهید زندانش نام نهادیم. پرونده هشت نفر باقیمانده را به دادگاه انقلاب بردند و بازجویی‌ها از نو آغاز شد. یک روز که مرا با چشم بسته به دادگاه بردند احساس کردم دو نفر آهسته به زبان فرانسه صحبت می‌کنند و بعد از آزادی متوجه شدم از عفو بین‌الملل برای دیدن من به تهران آمده‌اند. بقیه دوستان زندانی هم بدون اطلاع من نامه‌ای به رئیس زندان نوشته و با توجه به بیماری من تقاضای آزادی‌ام را نمودند. مجموع این وقایع باعث شد که یک روز در بلندگوی زندان خبر آزادی من و مهندس عبدالعلی بازرگان و دکتر خسرو پارسا را اعلام کردند. اثاثیه مختصرمان را جمع کردیم دوستان را بوسیدیم و با سلام و صلوات ساعت ۹ صبح از بند آموزشی بیرون آمدیم. تا ساعت ۴ بعد از ظهر تشریفات گوناگون و اغلب مسخره آزادی ما سه نفر طول کشید. ساعت چهار و پنج دقیقه در زندان باز شد. من و دکتر پارسا آزاد شدیم ولی مهندس بازرگان را مجدداً به زندان بازگرداندند. این هم نوعی شکنجه بود برای خرد کردن شخصیت اشخاص. پرونده من قریب ۹ سال در دادگاه‌های شعبه ۲، ۵، ۱۰ و ۱۳ سرگردان بود. هر سال یکی دو بار احضار می‌کردند و پس از ساعتی بازجویی می‌گفتند «بفرمایید تا بعد». آخرین بازجویی در تاریخ ۱۳۷۷/۱۱/۱۱ هنگامی انجام شد که وزارت اطلاعات عمیقاً درگیر قتل‌های زنجیره‌ای بود و برای من حکم تبرئه صادر شد.

پیوست‌ها

Reza.Golshahi.Com
www.KetabFarsi.Com

پیوست ۱

متن کامل نامه ۹۰۰ امضایی

توضیح

این نامه در اوایل سال ۱۳۶۹، به ابتکار «جمعیت دفاع از آزادی و حاکمیت ملت ایران» به امضاء ۹۰ نفر از شخصیت‌های ملی و مذهبی به صورت سرگشاده به حضور رئیس‌جمهور وقت، آقای هاشمی رفسنجانی، انتشار یافت که نگارنده نیز از جمله امضاکنندگان آن بودم. در این نامه، مسائل و مشکلات مملکت از جهات مختلف «اقتصادی، اجتماعی، آزادی، امنیت، معنویت و مدیریت، استقلال و بقا و بازسازی کشور و روابط جهانی و سیاست خارجی» با توجه به شرایط زمان، بررسی شده و اجرای قانون اساسی و برقراری آزادی‌ها به نحو مصرح در قانون، به عنوان تنها راه حل نجات از مشکلات پیشنهاد شده است. انشاء و انتخاب کلمات، حاصل تلاش جمعی است و شاید ایراداتی بر آن وارد باشد و همچنین انتقاد شده است که هیچ‌یک از رویدادهای مثبت بعد از انقلاب در نامه نیامده و فقط به شرح نقاط منفی بسنده شده است. ولی به هر حال، پیام، خیرخواهانه و هدف امضاءکنندگان اصلاح بوده است و امید است که انتشار آن در این موقعیت بازتاب ۱۱ سال پیش را از جانب مسؤولان برنیانگیزد.

نامه سرگشاده جمعی از آزادبخواهان ایران به ریاست جمهوری

به نام خدا

جناب آقای رئیس جمهور

به طوری که همه می دانند انقلابی که در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ در ایران روی داد، دنباله حوادث و مبارزاتی بود که زنجیروار از یکصد سال پیش با قیام تنباکو آغاز گردید. هدف این مبارزات بریدن دست استعمار جهانخوار و رهایی ملت به خواب رفته ایران از بندهای کهنسال استبداد و نادانی و ناتوانی بود و برای رسیدن به آزادی و استقلال و عدالتخواهی. در این رهگذر دو سلسله قاجاریه و پهلوی از قدرت برکنار شدند. امید و انتظار ملت چنین بود که با انقلاب اسلامی ایران سرانجام نور آزادی و عزت استقلال و عدالت الهی بر ظلمت جهل، اسارت استبداد، ذلت فقر و سلطه بیگانگان غلبه خواهد کرد. اما صد افسوس که در دوازدهمین بهار انقلاب جای آزادی و رضایت و رهایی خالی است و از نظر اقتصادی و سیاسی بیش از هر زمان دست بسته و دست به سینه شده ایم. متأسفانه تذکرات و هشدارهای ناصحان و خیرخواهان نادیده گرفته شده است، و اکنون کشور عزیز ما در بن بست و بحرانی از سختی و ناخشنودی و نابسامانی دست و پا می زند. علی رغم وعده هایی به مستضعفان و شعارهای پرطنین، طبقات محروم جامعه محرومتر و زیاده تر شده اند، در چنگال گرانی و گره های زندگی گرفتارتر و از آینده خود مأیوس تر. ملک و ملت به لبه پرتگاه وحشتناک ویرانی و نابودی رسیده است.

□

به طور کلی و مختصر، پس از ده سال حکومت مطلقه انحصار و اختناق و انحراف، امروزه در شرایطی زندگی می کنیم که:

۱. از نظر اقتصادی و اجتماعی و زندگی

بر شما و احدی پوشیده نیست که کشور ایران در سال‌ها جنگ خارجی، خروج از آرمان‌ها و اهداف انقلاب و سوء مدیریت مسؤولان و متصدیان، دست به گریبان بی سابقه‌ترین بحران اقتصادی شده است که توأم با تورم، بیکاری، کاهش تولید و تاراج سرمایه‌های خدادادی می‌باشد. درآمد سرانه کشور به نرخ ثابت به کمتر از نصف سال ۱۳۵۶ تنزل یافته است. گرانی تصاعدی معیشت و غارت سرسام‌آور یک اقلیت وابسته به حاکمیت از یک طرف و محرومیت‌ها و تنگناهای کمرشکن اکثریت از طرف دیگر، اختلافات طبقاتی و جدایی و کینه‌ورزی رابه حد اعلی رسانده است.

همگی نگران از سرنوشت خویش و مملکت‌اند و جوانان و کارکنان به دامن اعتیاد و ارتشاء یا فساد و فحشاء افتاده‌اند! مردم ایران می‌خواهند بدانند چه جریان‌ها و چه کسانی سرمایه‌های عظیم ملی را که یک رقم آن ۱۷۰ میلیارد دلار درآمد نفت است به باد داده‌اند؟ تا آنجا که وزیر دارایی در مجلس می‌گوید کسری بودجه سال ۱۳۶۷ معادل کل درآمدهای ایران به اضافه ۷۶ میلیارد تومان بوده است! مردم ایران می‌خواهند بدانند چه اشتباهات و سوء سیاست‌ها باعث شده است که حاکمیت جمهوری اسلامی ایران پس از آن‌همه طعنه و تندیه‌ها به ابرقدرت‌های غرب و تبری جستن از سازمان‌های سیاسی و اقتصادی جهان سرمایه‌داری، هم دست تمنا به صورت وام و مشارکت و به بهای از دست دادن استقلال و حیثیت کشور، به سوی صنایع و سرمایه‌ها و سردمداران فاسد آن‌ها دراز کرده است و هم برای آتش‌بس و خروج از حالت نه جنگ نه صلح، امید و آبروی خود را به زیر سایه رأفت و لطف شورای امنیت و قدرت‌های بزرگ برده است!

۲. از نظر آزادی و امنیت و از نظر معنوی و مدیریت

از آزادی‌های عمومی و امنیت‌های سیاسی و قضایی و اقتصادی و از حاکمیت قانون و ملت، آن‌طور که در قانون اساسی مصوب آرای عمومی سال ۱۳۵۸ تعیین و تضمین شده است، چیزی جز خاطرات و آرزو باقی نمانده است. بندهای اختناق و انحصار سال به سال تنگ‌تر و تیزتر شده است. نظام جمهوری با گام‌های بلند، خصوصاً بعد از بازنگری خودخواسته در قانون اساسی و اختیارات مافوق قانونی که رهبری و حاکمیت به خود داده‌اند، سیر قهقرایی به ضد انقلاب و به استبداد مطلقه و به سلطنت موروثی روحانیت نموده است.

در زمانی چنین سیر قهقرایی به خودکامگی و اختناق در کشور ما روی می‌دهد که رهبران ستمگری و اسارت کمونیسم و فاشیسم با واقع‌نگری و جوانمردی از انحصارطلبی استعفا داده و به آزادی ملت‌ها و کثرت‌گرایی بازگشت نموده‌اند و در اروپای شرقی و در قاره‌های عقب‌افتاده، امانت آزادی و حقوق انسانی را به صاحبانشان برمی‌گردانند. از شیلی تا رومانی همه‌جا پرچم آزادی و حاکمیت مردمی به اهتزاز درآمده است و در حالی که در کوهستان‌های دورافتاده هیمالایا مردم نپال تدارک جشن پیروزی بر استبداد را می‌بینند، حاکمیت ما با خونسردی و تظاهر به استواری، نظاره‌گری می‌نماید و به شعار دادن و ترویج شخص‌پرستی ادامه می‌دهد.

پا به پای زوال آزادی و امنیت، دو مصیبت دلخراش‌تر نیز دامنگیر ملت شده است. یکی انحطاط معنویت در زمینه‌های دینداری و اخلاق و وطن‌دوستی و دیگر آشفتگی و از هم‌گسیختگی مدیریت یا حکومت کشور.

به گونه آشکار و علی‌رغم وظایف و برنامه‌ها و فشارهایی که از ناحیه رهبری و متولیان در راستای اجرا و اشاعه اسلام در ایران و در انظار جهان پیش گرفته شده است، علاقه و اعتقاد به آیین و احکام اسلامی در اکثریت وسیعی از مردم ایران، خصوصاً در جوانان، تنزل فاحش یافته است. دوستی و درستی و راستی که از لوازم عشق به زندگی و بقاء و ترقی است، دچار تردید و تزلزل گردیده است. احساس تعهد و خدمت و فداکاری در قبال میهن و هم‌میهنان که از قبل از انقلاب رشد مطلوب پیدا کرده بود، جای خود را به سرخوردگی و بی‌تفاوتی و احیاناً به بدبینی و بدخواهی داده است.

اما از حاکمیت قانون و حکومت مردم بر مردم و از تخصص و مدیریت، چه بهتر که سخن نگوئیم. چیزی که مقامات و مسؤولان نامش را همیشه بر زبان آورده‌اند ولی تیشه به ریشه‌اش زده‌اند و از اعتبار و اثر انداخته‌اند قانون است و حاکمیت قانون و ملت در جمهوری اسلامی ایران، ضمن آنکه برای تخصص و صلاحیت مدیران و سازمان صحیح دستگاه‌ها، در زبان و عمل، ضرورت و ارجحی قائل نبوده‌اند. تعدد مراکز تصمیم‌گیری و تضاد نهادها، ملوک‌الطوایفی و هرج و مرج اداری و به طور کلی بی‌اعتنایی به مسؤولیت و مدیریت و نظارت، با پیامدهای ویرانگر آن‌ها، از ویژگی‌های بارز نظام حاکم می‌باشد.

۳. از نظر استقلال و بقاء و بازسازی کشور

علی‌رغم کوس پیروزی نهایی جنگ و دفن ابدی استکبار و فتنه در جهان، هنوز بیش از ۲۵۰۰ کیلومتر مربع از خاک وطن ما در چنگ صدام جنایتکار بوده و معلوم نیست تا کی حالت خفقان‌آور «نه جنگ نه صلح»،

سرگردانی اسیران دو طرفه، نگرانی از یورش نابهنگام مدعیان خارجی و داخلی و گردش‌های نابهنجار روزگار، باید ادامه داشته باشد؟ بدون آنکه آبادی و رفاه و بازسازی موعود و بازگشت به حرکت و حیات صورت جدی و امیدبخش به خود گرفته باشد.

۴. از نظر روابط جهانی و سیاست خارجی

اتخاذ هدف‌های احساساتی افراطی، خارج از خواسته‌های نخستین انقلاب و اسلام، سیاست‌های نابخردانه و بالاخره ناتوانی مسئولان و نادرستی روش‌های پیروی‌شده در سیاست خارجی، کشور پرافتخار ایران را به بدترین انزوای سیاسی انداخته است، بدنامی و بی‌اعتباری بین‌المللی را نصیبمان کرده است و ما را در معرض دائمی توطئه‌های تلافی‌گرانه قرار داده است. علاوه بر این‌ها از ارتباط و احترام و استفاده از جریان‌های بین‌المللی محروم گشته‌ایم. آن‌هم در دنیای به‌هم‌پیوسته دهشتناکی که ملت‌های غالب و مغلوب جهان و پیشرفته و عقب‌مانده، در عین رقابت و ترس از یکدیگر، چاره‌وراهی برای کامیابی بر مسائل پیچیده و مصائب به‌هم‌آمیخته و برای بهبود و بقاء منافع ملی خود، جز تفاهم و تبادل افکار و همگامی و همکاری نیافته‌اند.

□

جناب آقای رئیس‌جمهور

با توجه به مراتب فوق از جنابعالی که مسئولیت اجرایی و اداره مملکت را به عهده دارید می‌خواهیم که با صداقت و سرعت اقدامات ذیل را سرلوحه اندیشه و اعمال خود و حاکمیت قرار دهید:

۱. جلوگیری از خلاف‌ها و خرابی‌ها و از انعقاد قراردادهای اسارت‌آور با بیگانگان، بدون نظارت ملی.

۲. بازگرداندن حقوق قانونی مردم که در فصول سوم و پنجم قانون اساسی تصریح گردیده است، به مردم و جلوگیری از سیاست‌های سرکوبگرانه بعضی از نهادها.

۳. آزاد گذاردن و تأمین فعالیت احزاب و جمعیت‌های سیاسی و مطبوعات که فعالیت قانونی و علنی دارند، فرصت دادن خالی از دغدغه و آزار برای بحث و گفتگو و برخورد آراء و عقاید به منظور حل مشکلات و معضلات مملکتی و همکاری صمیمانه مردم و بالاخره امکان استقرار حاکمیت قانونی ملت.

امضاءکنندگان این بیانیه که در گذشته همواره با حکومت‌های خودکامه و انحصارطلب در ستیز بوده‌اند و بسیاری از آنها به زندان و تبعید محکوم گشته‌اند، با اینکه به تجربه می‌دانند که ممکن است پس از انتشار آن از گزند بدخواهان در امان نباشند، مع الوصف بر پایه رضای حق و احساس وظیفه و به خاطر سعادت ملت ایران، این نامه را به مقام ریاست جمهوری ارسال داشته، از ایشان می‌خواهند که با دستور نشر آن در مطبوعات و رسانه‌های گروهی، قدم اول را در اجرای خواسته‌های مردم و لغو سانسور بردارند و با عنایت و اجرای بندهای سه‌گانه بالا پاسخ سریع به انتظارات بحق ملت ایران بدهند.

تهران، اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۹

حاج سیدابوالفضل موسوی زنجانی^۱، دکتر مصطفی اخلاقی، علی اردلان^۱ و^۲، امیرتوکل امیرابراهیمی^۱ و^۲، حاج محمدتقی انوری^۱، دکتر

۱. امضاءکنندگان مزبور به رحمت ایزدی رفته‌اند.

۲. بعد از انتشار نامه دستگیر و زندانی شدند.

غلامعلی اخروی، مهندس مهدی بازرگان^۱، مهندس مرتضی بدیعی،
 عبدالله برهان مهر، محمد بسته‌نگار، مهندس عبدالعلی بازرگان^۲، مهندس
 سید صالح بنافتی، دکتر محمد حسین بنی‌اسدی^۲، محمدعلی بهنیا، دکتر
 فرهاد بهبهانی^۲، دکتر منوچهر بیات، مهندس رضا پویان، دکتر نورعلی
 تابنده^۲، مهندس عباس تاج^۱، مهندس محمد توسلی حجتی^۲، دکتر
 غلامعباس توسلی، محمد توسلی^۱، مهدی چهل‌تنی، مهندس حسین
 حریری، ابوالفضل حکیمی، عزت‌الله خلیلی، حاج محمد خلیل‌نیا، دکتر
 علی خواجوی، مهندس هوشنگ خیراندیش، دکتر حبیب‌داوران^۲،
 جمال درودی، عبدالله رادنیا، مهندس محمد رسولیان، بهمن رضاخانی،
 دکتر شهریار روحانی، یدالله روشن‌اردلان، زین‌العابدین زاخری، اکبر
 زرینه‌باف^۱، مهندس کورش زعیم، دکتر یدالله سبحانی^۱، صادق سرافراز،
 عباس سمیعی^۱، مهندس عزت‌الله سبحانی^۲، حسین شاه‌حسینی^۲، ابوالفضل
 میرشمس شهبهانی^۲، مهندس هاشم صباغیان^۲، احمد صدر حاج
 سیدجوادی، دکتر رضا صدر^۲، حسن طالبی، مهندس اکبر طاهری، دکتر
 رحیم عابدی^۲، محمد عمرانی، ابراهیم عینکچی، دکتر اصغر غروی^۲،
 حاج سعید غفارزاده، جلال غنی‌زاده، مهندس مرتضی فاضلی، سرلشگر
 ناصر فرید، دکتر غفار فرزندی، دکتر حسن فرید اعلم، سرلشگر مرتضی فکور،
 مهندس عباس قائم‌الصباحی^۲، مهندس مصطفی کتیرایی، محمدعلی گرجستانی،
 حاج محمود مانیان^۱، دکتر اسدالله مبشری^۱، سیدجواد مادرشاهی، علی
 مؤمنی، سرتیپ ناصر مجللی^۱، دکتر علیقلی محمودی بختیاری، حاج
 محمد محمدی اردهالی، دکتر سیدرحمت‌الله میرحقیقی، سیدمصطفی
 مصطفوی، مهندس علی‌اکبر معین‌فر، مهندس تقی مکی‌نژاد^۱، هرمز
 ممیزی^۲، خسرو منصوریان^۲، مهندس نظام‌الدین موحد^۲، مهندس رضا

مسموعی، سید نورالله مهراحمدی، مصطفی مسکین، حسن نامی،
سرهنک غلامرضا نجاتی، صادق نوبری، حسین نایب‌حسینی، علی
وکیل، دکتر محمدهادی هادی‌زاده، مهندس علیرضا هندی، دکتر ابراهیم
یزدی و مهندس حبیب یکتا.

پیوست ۲

عکس العمل‌ها

عکس العمل‌ها نسبت به «نامه ۹۰ امضایی» متفاوت بود. شخصیت‌هایی چون مرحوم داریوش فروهر، هرچند جزو امضاءکنندگان نبودند، ولی طی مصاحبه‌ها و احیاناً اعلامیه‌ها، تأیید و حمایت خود را ابراز داشتند و به طور کلی نامه مزبور، در بین دانشگاهیان، عناصر ملی و مذهب‌یون مستقل، حسن اثر داشت. اما عکس العمل‌های مخالف نیز کم نبود و مقالات تند و تیزی علیه آن در نشریاتی چون کیهان و ابرار نوشته شد. متأسفانه از آن دسته مقالات نمونه‌ای در دسترس نیست ولی شاید مقاله آقای سیدمحمد ابراهیمی در ستون ویژه روزنامه کیهان تحت عنوان «همه‌پرسی» می‌تواند نمونه‌ای از نقطه‌نظرهای مخالفان جمعیت باشد.

ستون ویژه

همه‌پرسی^۱

چند ماهی است عده‌ای از آدم‌هایی که خود را نخود هر آشی می‌کنند، پا کرده‌اند توی یک لنگه کفش که آلا و بلا باید از حاکمیت ملت ایران دفاع کنند. این عده علی‌الحساب به جای دست و دامن ملت حسابی شده‌اند

۱. کیهان، شماره ۱۲۹۷۸، پنجشنبه ۱۴ اسفند ۱۳۶۵.

«جمعیت متوسلین به بی بی سی» که تا بی بی سی مویزی خورد، آقایان گرمی شان می شود و تا ایشان غوره میل کردند، بی بی سی سردی اش می کند. عینهو شیر مادر و حال نوزاد. و خلاصه اینکه حضرات دست به دامن بنگاه سخن پراکنی انگلیس شده و نامه ای هم که به قول خودشان سرش گشاده است، نوشته اند که بله چنین و چنان و برای ادامه جنگ باید همه پرسی راه انداخت و رفراندوم کرد.

اگر این نامه سرگشاده قبل از ۲۲ بهمن امسال و آن راهپیمایی باشکوه صادر شده بود، نمی شد کاری کرد و می گفتیم عجبوند و پای از گلیم خویش فزونتر نهاده اند. ولی حالا پس از راهپیمایی پرشکوه آن جمعیت میلیونی و آن همه شعار «جنگ جنگ تا پیروزی» اگر نگوییم که نویسندگان همه جیره خوار و قلم به دستان استعمارند، باید گفت خیلی کر و کورند. چون نه چیزی دیده اند و نه چیزی شنیده اند. آن هم از راهپیمایی و تظاهراتی که دشمنان نیز ناگزیر از اعتراف به کثرت و هیبت آن شده اند، حتی دشمن ترین رسانه ها نیز از اینکه ملت ایران یکپارچه زیر بمباران هوایی با راهپیمایی، مقاومت و عزم و جزم خود جهت سرنگونی رژیم بعث عراق را به نمایش گذاشته است، حیرت و تعجب کرده اند. پس چطور شد که این ها هیچ نفهمیدند و تازه حالا دارند سراغ همه پرسی و رفراندوم را می گیرند؟!!

جای یک سؤال باقی است. البته نه از نوع سرگشاده اش و با زبان الکن بی بی سی، بلکه به زبان خودمانی و با همین زبان ملی.

این آقایان بیابند و بگویند با چه رویی، بدون اینکه مجوزی از ملت ایران داشته باشند، خود را مدعی دفاع از حاکمیت ملت ایران می دانند؟ و چگونه جرأت می کنند نام «جمعیت دفاع از آزادی و حاکمیت ملت

ایران را بر خود نهند؟ در حالی که هیچ کدامشان را ملت ایران نمی شناسند و هیچ کس برای انتخاب و انتصابشان رأی نداده است. پس فرق شاه با این ها چه بود؟ او هم خودش را همه کاره ملت می پنداشت و دائم می گفت ملت اختیار را به من تفویض کرده است!

مگر همین ها نبودند که سلاح های پیشرفته ارتش را در اوایل انقلاب می خواستند به آمریکا پس بفرستند و تازه خود را ملی! هم می خواندند. چطور است در اولین فرصت مناسب، راجع به آقایان و وکالت و قیومیت همه پرسشی راه بیندازیم و ببینیم ملت چقدر این حضرات را می شناسند؟ اگر هم می گویند ما سر خود این کار را کرده ایم و رسالت و تکلیف و از این حرف ها، پس بفرمایید حزب و گروه سیاسی راه انداخته اند.

خوب این حرف دیگری است و به وزارت کشور و قانون احزاب مربوط است و اینکه آیا با این عناوین نسبی می توان حزب سیاسی راه انداخت؟ قانونی یا غیر قانونی.